

# مترجم دقیق ترین خواننده متن است

## پیچ و خم های ترجمه در گفت و گو با مترجمان



عکس: مسعود سهیلی

با رئیس جمهوری فرانسه از «بانو با گل های کاملیا» نوشته الکساندر دومای پسر صحبت می کند که در فرانسه رمانی درجه ۳ یا ۴ است اما در ترجمه سون به شاهکار مسلم تبدیل شده بود. این چنین پدیده هایی به پایان رسیده است.

پدیده دیگری که عمر آن هم رو به پایان است، ترجمه از زبان واسطه است. مسلم است وقتی مترجم لهستانی یا مترجم سواحیلی نداریم ناچاریم از زبان دیگری یعنی زبان واسطه استفاده کنیم.

مسئله دیگر هم مسئله کسانی است که به زبان دیگری تسلط دارند اما ترجمه نمی کنند، و قسمتی از آن مسئله ترجمه را برجسته تر می کند که اصلاً ترجمه چیست و مترجم کیست.

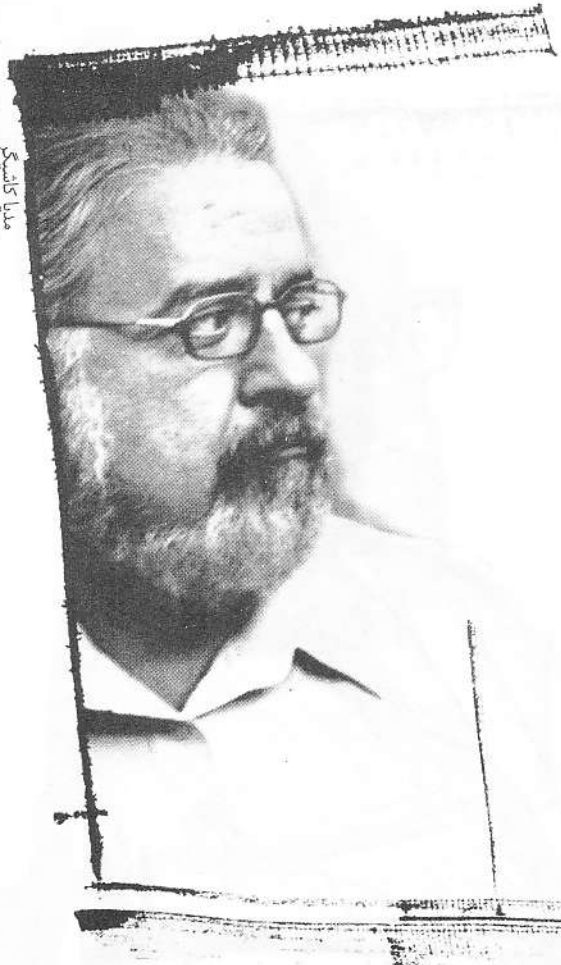
رضا سیدحسینی: ما در ترجمه بحث های دیگری داشتیم، یعنی ترجمه از زبان اصلی و این که سبک (style) نویسنده را حفظ کنیم. مثلاً مدیا بحثی با من داشت در مورد ترجمه ضدخاطرات مارلو، که تو قاطعیتی به لادریگری مارلو بخشیده ای که در متن اصلی وجود ندارد و ما آن جا با شک و تردیدهایی یک فرد لادری رو به رو ایم.

کاشیگر: البته این ترجمه، ترجمه درخشانی است و من نتوانستم حتی یک اشتباه ترجمه بر آن بگیرم؛ و بحث این است که در این ترجمه بی خطا چنین تغییر بزرگی روی داده است.

سیدحسینی: اما من واقعاً احساس می کنم که اگر قرار بر ترجمه دوباره این اثر باشد، من باز هم همین کار را تکرار خواهم کرد. یعنی تصور من از ترجمه این است که من مترجم باید خودم را بگذارم جای نویسنده، و حتا گاهی می گویم که مترجم مقلد صددرصد نویسنده است و حتا باید تیک های صورت نویسنده را هم

کارنامه: در این شماره به موضوع «ترجمه» می پردازیم، و لاجرم مسائلی چون هرمنوتیک ترجمه، اخلاق مترجم و حدود ترجمه را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم. در این میزگرد از کمک همراهان کارنامه رضا سیدحسینی، احمد پوری و مدیا کاشیگر - بهره برده ایم. از همه تشکر می کنیم خصوصاً استاد سیدحسینی که مشغول به پایان رساندن «فرهنگ آثار» هستند و خستگی این کار هنوز با ایشان است، و امروز هم پس از کار این فرهنگ، به این جا آمده اند. سوالات اساسی ما این است که ترجمه چیست، ترجمه آزاد و یا تفسیری تا چه حد مورد قبول است؛ مثلاً ترجمه هایی داشته ایم که مترجم شاید فقط خط اصلی را از نویسنده گرفته باشد مثل ترجمه های ذبیح الله منصوری، و حتا شاید ترجمه دلنشین باشد اما ربطی به متن اصلی ندارد.

مدیا کاشیگر: مقداری از این چیزهایی که در این جا مطرح شد، تاریخ مصرف دارد؛ مثلاً امکان تکرار پدیده ای مثل ذبیح الله منصوری در ایران منتفی است، چون الان در جامعه ای زندگی می کنیم که «زبان دانی» را به عنوان دانش پذیرفته است؛ اگر چه هنوز ترجمه را به عنوان دانش نپذیرفته است. از این رو هر وقت هم متن ترجمه ای منتشر شود صد نفر در موردش اظهار نظر می کنند. پدیده هایی چون ذبیح الله منصوری را در کشورهای دیگر هم داشته ایم، من از چین مثال می زنم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، که مترجمی داشتند که یک کلمه زبان خارجی بلد نبود اما بزرگ ترین مترجم زبان چینی بود. در آن دوران اگر کسی هم در چین زبان خارجی بلد بود، ترجمه نمی کرد، و کار سون این بود که از دوستانش می خواست رمان های خارجی ای را که می خوانند، فصل به فصل برایش تعریف کنند و او این کتاب را به چینی باز نویسی می کرد؛ در نتیجه، مانو در اولین دیدارش



منتقل کند. در چنین مواردی منتظر م آن حالاتی را که من احساس نکرده‌ام، کسی دیگر بفهمد و به من بگوید.

در هر حال، اگر تأثیری را که خواننده مبدأ از متن اصلی گرفته، همان را هم خواننده مقصد بگیرد، ترجمه موفق بوده است.

مترجم باید خودش را جای خواننده متن اصلی بگذارد که من چنین احساسی از متن داشتم، و بنابراین باید همین را هم منتقل کنم. در هر صورت می‌توان گفت تو از کجا می‌دانی که خواننده مبدأ چنین احساسی داشته و یا خواننده مقصد این متن را بدین گونه درک می‌کند؟

کاشیگر: به نظر من توضیحی این‌جا لازم است. سیمون لژ که یک آدم چندزبانه است و از انگلیسی، چک و چینی و بسیاری از زبان‌های دیگر ترجمه می‌کند، جمله‌ای دارد بدین مضمون که مترجم دقیق‌ترین خواننده یک متن است. او خواننده است اما خواننده فارغ‌البال نیست و بسیار هم گرفتار است. و بعد در مورد خواندن، آیا خواننده‌ای وجود دارد که تمام متن را درک کرده باشد، یعنی آیاترجمه‌ای ترجمه آخر خواهد بود؟

از طرف دیگر، متن ترجمه بالذاته متن ثانوی است، مگر این که متن اصلی نیست و نابود شود. در ضمن متن ثانوی معنای دیگری هم دارد، یعنی می‌توان در آن دست برد. ببینید ما دو هزار سال است داریم متن افلاتون ترجمه می‌کنیم، بهامهاراتا ترجمه می‌کنیم و نظایر آن. به عبارتی کسی که ترجمه می‌کند می‌داند که دارد متنی موقت ایجاد می‌کند که حداکثر عمر آن سی، چهل سال است. بنابراین اولین وظیفه مترجم تواضع در برابر متن اصلی است.

**اسدالله امرایی:** در مورد تعابیر ترجمه می‌گویند که مترجم باید متن را طوری ترجمه کند که اگر نویسنده با او هم‌زبان بود، متن را همان‌طور می‌نوشت. ولی مشکلی رخ می‌دهد که تمام آثار خوب دنیا برای ماندگار شدن، باید به دوزبان عمده، یعنی انگلیسی و فرانسوی ترجمه شوند، یعنی مطرح شدن در این دوزبان به معنای مطرح شدن در دنیا است. به هر حال آثار خیلی از نویسندگان خوب مثلاً اسپانیایی زبان، از این دوزبان به فارسی برگردانده شده است، و اسامی هم با همان تلفظ فرانسوی یا انگلیسی در فارسی جامی افتند. به نظر من «امپریالیسم» زبان فرانسه و انگلیسی در ترجمه نقش مهمی دارد.

**احمد پوری:** بگذارید من به بحث اصلی برگردم، به این که مترجم مقلد صرف است، که من در این‌جا تناقضی می‌بینم؛ چون به هر حال، هر زبان و هر فرهنگ تیک‌ها و ظرافت‌های خاص خودش را دارد، و من نمی‌دانم که یک مترجم تا چه حد می‌تواند مقلد صرف باشد که تمام آن‌ها را به زبان خودش برگرداند. من هنوز هم فکر می‌کنم که مترجم خلاق باید از بعضی از این تیک‌ها، که سازگاری با زبان مقصد ندارد، چشم‌پوشی کند و تیک‌های جدیدی بیافریند، اگر منظور از تقلید این باشد من هم قبول دارم.

**شهریار وقتی پور:** مسأله‌ای که در این‌جا پیش می‌آید، این است که مترجم تا چه حدی می‌تواند حال و هوای متن اصلی را حفظ کند. این که ما متنی را در فارسی بخوانیم که ترجمه‌ای از مثلاً متنی انگلیسی است، آیا باید احساس کنیم که داریم متنی غریبه را می‌خوانیم و یا باید این غرابت در متن ترجمه حذف شود؟ مثلاً در زبان فارسی، بعضی مترجمان اولیه، حتا اسم‌های خاص را هم فارسی می‌کردند؛ و یا برخی مترجم‌ها اگر به اصطلاح یا مثلی در متن اصلی مواجه شوند سعی می‌کنند نظیر آن را در زبان فارسی پیدا کنند و از آن اصطلاح استفاده می‌کنند و همین امر بار فرهنگ فارسی را در ترجمه بیش‌تر می‌کند.

**سیدحسینی:** همان‌طور که مدیا گفت، دوران مترجم‌هایی مثل جمال زاده هم گذشته است. اما ضرب‌المثل‌ها حکایتی دیگر دارند، مثلاً تجربه من با مرحوم خسرو شاهی در ترجمه از زبان ترکی، مثلاً ترجمه رمان‌های یاشار کمال، که در متن

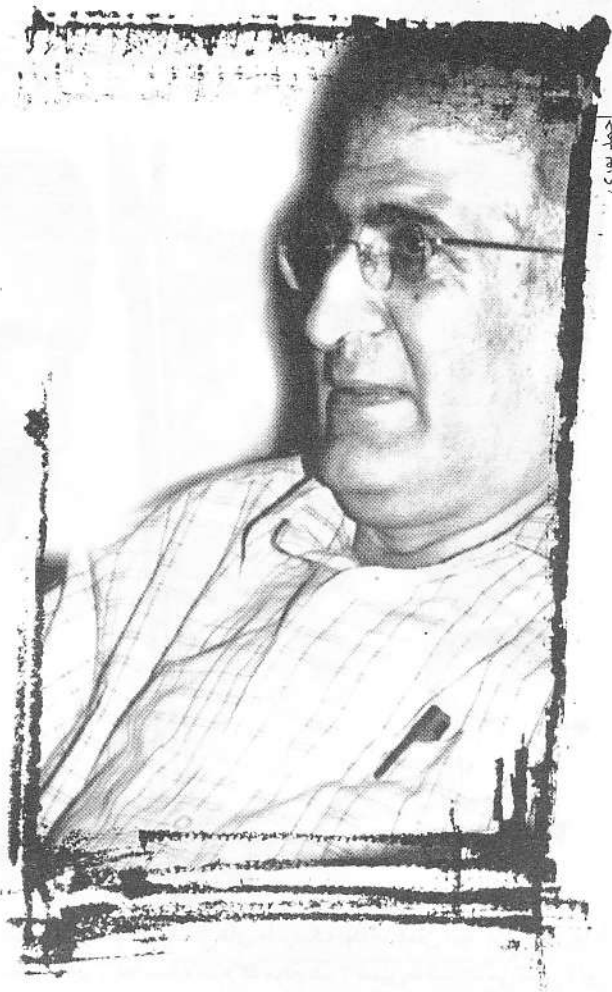
بعضی مثل‌ها بود که به مثل‌های ما نزدیک بود، اما همان نبود. ما این مثل‌ها را حفظ کردیم و بعداً متوجه شدم که مردم هم از همین‌ها استفاده می‌کنند. تا این اندازه، انتقال فرهنگ است و به نظر من درست است، اما اگر غرابت زیاد باشد باید یک طوری حل شود. ولی مسأله اساسی ما این نیست.

من اوایل داستان‌هایی آمریکایی را از زبان فرانسه ترجمه کردم، که الان اگر کسی بخواهد آن‌ها را تجدید چاپ کند من رضایت نمی‌دهم، چون گرفتاری این است که من با نویسنده روبه‌رو نبودم، و آن چیزهایی را که از لحن نویسنده می‌خواستیم، در آن‌ها پیدا نمی‌کردم.

مطلب دیگر، ترجمه‌ام از یک متن به کمک سه ترجمه انگلیسی و فرانسه و ترکی استانبولی است، من تفسیر هایدگر از «بازگشت به زادبوم» هولدرلین را ترجمه کردم و در فصلنامه هنر چاپ شد. این شعر با کمک سه متن ترجمه شده و مرحوم رهنما هم آن را با متن اصلی مقابله کرد و خوشبختانه مشکلی پیش نیامد؛ اما متن آلمانی تفسیر را نداشتیم. در هنگام ترجمه واقعاً به جملاتی برخوردم که هر سه ترجمه با هم فرق داشتند. به هر حال هایدگر است و جوری نوشته که هر کدام از این سه، یک برداشت دیگری داشتند.

**کاشیگر:** البته حتماً متن آلمانی هم با این سه ترجمه فرق دارد. امرایی: مثلاً در آمریکا، ما ۲۷ ترجمه از آن‌کار نینا داریم که بعضی از آن‌ها فقط باز نویسی از یک ترجمه دیگر به حساب می‌آید و صرفاً در چند کلمه با هم اختلاف دارند.

**کاشیگر:** اگر متنی قبلاً ترجمه شده باشد، و مترجمی بخواهد ترجمه دیگری از آن متن ارائه دهد، حتماً باید ترجمه قبلی را بخواند، و از آن بهره بگیرد. ترجمه مجدد در عین حال نوعی کار تصحیحی هم هست. مثلاً ترجمه من از کرگدن



وینسرت آن بود که گفت بیابید همه توافق کنید که به یک زبان صحبت کنید، و زبانی گذرگاهی را ایجاد کرد.

بحثی دیگر که شهریار به میان کشید و آقای سیدحسینی هم گفت که زمان چنان ترجمه‌هایی به سر رسیده است. به نظر من دلیلش صرفاً زبان دانی مخاطبان نیست، بلکه عوض شدن خواسته‌های مخاطبان است. کسی که می‌رود کتاب ترجمه‌ای می‌خواند، می‌خواهد کتابی ترجمه شده بخواند و نه کتابی بومی؛ یعنی عنصر بیگانگی باید در متن حفظ شود، و خواننده هم توقع دارد این عنصر را در متن ترجمه شده بیابد.

**پوری:** وقتی خود کلمه بومی به میان می‌آید، مسائلی را روشن می‌کند. کاشیگر: اشتاینر می‌گوید در جهانی که تعدد زبان‌ها نشانه انسجام گسیختگی کامل است، ترجمه شرطیندی بر سر وجود انسجام است. ترجمه در لولای بین زبان‌ها رخ نمی‌دهد. اگر یک کشور روس کنار رودخانه ولگا یا دن راه برود و به درخت‌های تبریزی نگاه کند، مسخره است. ولی اگر قرار باشد مادر حفظ عنصر بیگانگی آن چنان مُصر باشیم که هیچ‌گونه عنصر آشنایی در آن نباشد، ترجمه شکست خورده است. یعنی ما باید دنبال خط تعادل باشیم. باز هم یک جمله از اشتاینر که: اقدام مترجم اقدامی است که تعادلی را که در متن مبدأ وجود دارد، می‌شکند. پس اولین وظیفه اخلاقی مترجم بازسازی این تعادل در متن مقصد است، و تعادل افراط نمی‌شناسد و با احکام «همه یا هیچ» کاری ندارد. مترجم عناصر ضروری‌ای را، که قابلیت بومی شدن هم دارد، باید بومی کند و عناصری را که باید بیگانه بمانند و از فرهنگی دیگر می‌آیند، باید بیگانه نگه دارد. مثال عملی این که، دارم متنی از ژان ژنه را برای اجرا ترجمه می‌کنم. جایی هست که «موریس» می‌گوید جد اندر جد داغ گالرین را دارد. ما در هیچ جایی از فرهنگ مان گالرین نداریم چون فرهنگ دریاوردی نداریم. در اجرا هم نمی‌توانیم بازی را قطع کنیم و زیرنویس بدهیم که گالرین یعنی چه. اما اگر در ترجمه بگویم «بیگاری روی کشتی»، «داغ» را حذف کرده‌ام و این را که در قرن هفدهم، کولبر نخست وزیر فرانسه دستور می‌دهد که از زندانیان محکوم به اعمال شاقه به عنوان گالرین استفاده شود.

یعنی در این ترجمه بخشی از فرهنگ این کلمه حذف می‌شود. اما دست و بال من هم چندان بسته نیست؛ چون چند درصد از خود مخاطبان فرانسوی به این پیشینه آگاهند؟ یعنی به هر حال یک راه حل عملی وجود دارد، که حداکثر ممکن متن را نجات دهد.

**پوری:** در مورد این تعادل من دو مثال دیگر هم می‌زنم. شعری بود بدین مضمون که «من صبح زود بلند شدم و توانستم کرم را شکار کنم.» در انگلیسی ضرب‌المثلی هست که «پرنده‌ای که زودتر از همه بیاید، کرم را شکار می‌کند.» این‌جا مترجم می‌تواند از ضرب‌المثل فارسی استفاده کند، چون اگر بخواهد جمله اصلی را حفظ کند و پانویس بدهد (آن هم در شعر)، از حلاوت و روانی ترجمه می‌کاهد. مترجم می‌تواند بنویسد: «من زود بیدار شدم و کامروا شدم.» که ارجاع می‌دهد به «سحرخیز باش تا کامروا باشی.»

مثال دیگر، شعری بود که جمله‌ای داشت به این مضمون که «به محضی که دیدمش، مثل این که موش مرده در دهانم یافتم.» مترجم نباید اصرار کند که در این‌جا می‌خواهم غرابیت را حفظ کنم و باید معادلی بومی برایش گذاشت. اما از طرف دیگر، ترجمه باید حال و هوای بیگانگی متن را حفظ کند؛ یعنی مثلاً وقتی رمانی انگلیسی می‌خوانم باید کاملاً بفهمم که دارم رمانی خارجی می‌خوانم. حتا گاهی به نظر می‌آید همان ماه‌های فرنگی را حفظ کرد، یعنی به نظر «جون» بر «خرداد» ارجح است.

کاشیگر: مثلاً من در ترجمه‌ای از آلن لانس، اوریل را به بهار ترجمه کردم

یونسکو پنجمین ترجمه از این اثر است که من همه ترجمه‌های قبلی، به جز یکی، را خوانده بودم و آن یکی را هم به دلیل عدم اطلاع از وجودش نخواندم. به هر حال وقتی کسی بخواهد ترجمه مجدد بکند، باید ترجمه‌های قبلی را بخواند و اگر از آن‌ها رضایت نداشت، آن وقت باید ترجمه کند و گرنه بیمار که نیست چ‌ن کاری کند. در ضمن، به قول حرفی که نمی‌دانم از کیست، بهترین نقد بر یک ترجمه، ترجمه دیگر است.

اجازه دهید کمی برگردیم عقب‌تر. این حرف قشنگی است که اگر نویسنده می‌خواست به زبان مقصد بنویسد، باید مثل آن ترجمه خوب می‌نوشت. اما شما با کدام متن می‌خواهید مقایسه کنید. مادر ترجمه متنی برای مقایسه نداریم. ما متنی داریم به عنوان متن اولیه و متن‌هایی به عنوان متن ثانویه. در این میان متن واسطه نداریم که ملاک مقایسه قرار بگیرد، که هم با متن مقصد بخواند و هم با متن مبدأ. به قول مترجمی، ترجمه کاری است که از نظر عملی بی‌نهایت آسان و از نظر نظری بی‌نهایت مشکل.

بحث زبان مبدأ: من با اصطلاح «امپریالیسم زبانی» صد درصد مخالفم. اگر چنین «امپریالیسمی» (داخل گیومه) وجود نداشت، ما از بسیاری متون بی‌بهره بودیم، پس زنده‌باد امپریالیسم. مثال ساده‌ای می‌زنم. برگردیم به چیزی حدود ۳۰ سال پیش. در این زمان در ایالات متحده آمریکا چیزی حدود صد و اندی شبکه وجود دارد ولی اینترنت نمی‌تواند متولد شود، آن هم به این دلیل ساده که هر یک به زبان خودش حرف می‌زند، و دو شبکه نمی‌توانند با هم ارتباط قرار کنند. نبوغ

چون منظور آن لاتس نفس بهار بود و نه آوریل، مه یا ژوئن.

امرای: مثلاً دریابندری در ترجمه «پیرمرد و دریا» به جای «کوسه» از «بمبک» استفاده کرد، که لفظ جنوبی این کلمه است، چون حال و هوای محل داستان به حال و هوای جنوب ایران شبیه است. یاد ترجمه‌های شاملو ما می‌بینیم که او به افراط از اصطلاحات زبان فارسی استفاده کرد و اقبالی هم در این زمینه به دست آورد. البته من این نمونه‌ها را به عنوان تجربه‌های خوب تأیید نمی‌کنم و صرفاً به عنوان مثال به آن اشاره کردم.

کاشیگر: ببینید جمله اول کرگدن را همه ترجمه کرده‌اند «موهایم درد می‌کند» و همه فکر کرده‌اند که تأثیر اِسورد یعنی مزخرف گوئی؛ در حالی که این جمله اصطلاح است و یعنی دیشب زیاد خورد، خمارشکن می‌خواهم. حالا اگر خمارشکن را تحت‌اللفظی به فرانسه ترجمه کنید همین قدر مزخرف است که «موهایم درد می‌کند.» مثلاً در ترجمه عنوان کتابی آورده‌اند: «... همه گربه‌ها سیاهند»، که این اشاره‌ای به ضرب‌المثلی اسپانیایی دارد و شاید ترجمه‌اش بشود «... گربه سمور نماید» که اشاره‌ای است به این ضرب‌المثل که «در شب گربه سمور نماید.»

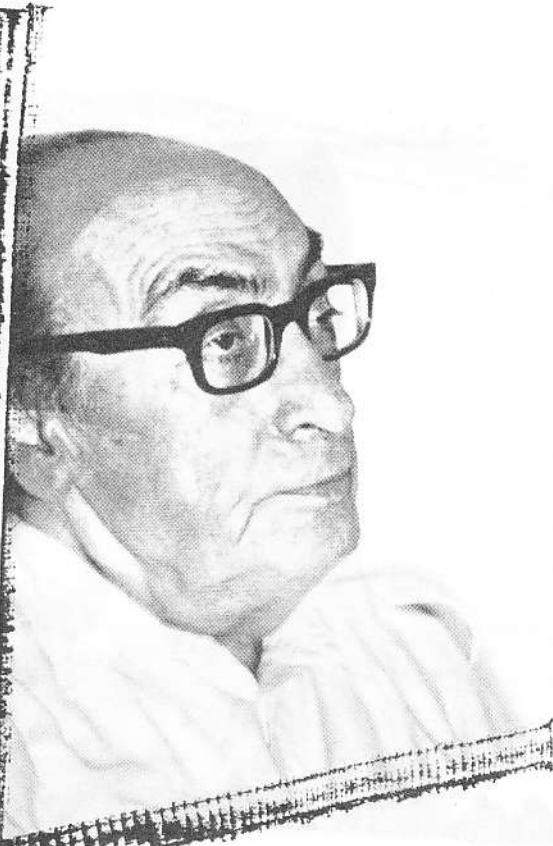
دوباره از سیمون لز مثال می‌زنم. سؤال می‌کند که «نامفهوم» را چه‌طور باید ترجمه کرد؟ پاسخ مثل روز روشن است: نامفهوم را باید نامفهوم ترجمه کرد. ما اجازه نداریم چیزی را که نویسنده به عمد نامفهوم نوشته، مفهوم کنیم. اما آیا هر نامفهومی یا هر نامفهومی یکی است؟ لز می‌گوید مترجم باید مفهوم آن نامفهوم را درک کند و بعد دست به ترجمه بزند.

وقفی پور: این جا مسأله‌ای پیش می‌آید که آیا مترجم حق دارد در ترجمه از متنی متوسط شاهکار بیافریند، یعنی متن را بهتر کند؟ یا در حوزه‌ای مثل ترجمه مقاله، آیا مترجم حق دارد ترجمه تفسیری کند، یعنی برای مفهوم شدن جملاتی رایبه متن اضافه کند، یعنی مثلاً همان کاری که برخی مترجمان انگلیسی در برخورد با متون مابعد ساختار گرای فرانسوی می‌کنند.

کاشیگر: ما در ترجمه با دو نوع متن سر و کار داریم، متنی که اطلاع‌رسانی می‌کند و یک ترجمه هم پیشش ندارد، این که «در یم زلزله آمد» فقط یک ترجمه دارد و شما یا درست ترجمه کرده‌اید یا اشتباه. ولی گاهی با متنی روبه‌روید که مفهوم‌زا است، مثلاً متون فلسفی. در این گونه متن‌ها، ما معیار نداریم. یعنی اگر کسی بگوید آقای سیدحسینی ترجمه فارسی شما از متن فرانسه‌اش زیباتر است، حرفی اشتباه زده و آقای سیدحسینی هم مطمئنم این تعارفات را جدی نمی‌گیرند. سیدحسینی: نگاه کنید، ما ترجمه‌ای داریم از میزراحیبیه که همین مورد در دسر ایجاد کرده است. من بر آفرینندگی و کار زیبایش احسنت می‌گویم. شارل موریه سبک‌گرا (stylist) نیست و سبک میزراحیبیه زیبا است اما سبک موریه نیست و از آن خود میزراحیبیه است. اما وقتی شما با نویسنده‌ای طرف هستید که سبکش تکانتان می‌دهد چاره‌ای جز تقلید از او ندارید. به اعتقاد من اگر مترجم نتواند سبک نویسنده را در بیاورد، باید ترجمه اثر را رها کند. مثلاً آستاندل یا زولا به قلم من نمی‌آید، اما مالرو برای من عادت فکری شده است یعنی به راحتی می‌توانم زبان مالرو را بنویسم، اگر چه دشوارنویس تر از آن دو است.

وقفی پور: شاید در این جا بتوان بحث «ترجمه‌پذیری» را مطرح کرد، آیا هر متنی را می‌توان ترجمه کرد یا متونی وجود دارند که اصولاً ترجمه‌ناپذیرند؟ کاشیگر: بعضی مترجمان مافکر می‌کنند فاخر ترجمه کردن هنر است، مثلاً شعری را فاخر ترجمه می‌کنند که در زبان اصلی بسیار سهل و روان است. پوری: البته عکسش هم صادق است که متنی فاخر را حتماً محاوره‌ای ترجمه می‌کنند.

کاشیگر: مسأله دیگر این که مادر ایران زندگی می‌کنیم و کار ترجمه چندان



درآمدی

ندارد، پس چه اصراری است که مترجم متنی را که دوست ندارد، ترجمه کند؛ مگر این که مریض باشد و مازوخیست.

امرای: زمانی بحث نمایشنامه «چه کسی از ویرجینیا وولف می‌ترسد؟» مطرح شد که من گفتم من یکی که می‌ترسم، چون وولف آن قدر زیبا می‌نویسد که ترجمه‌اش واقعا جرات می‌خواهد؛ و من حتاسراغ یک داستان کوتاه از او نرفته‌ام. وقفی پور: برگردیم به همان بحث اصلی. آیا مثلاً متون دریدا یا جویس واجد خصوصیتی هستند که قابلیت برگرداندن شدن به زبانی دیگر را ندارند، یعنی به خاطر بازی‌های زبانی یا آوایی، جناس‌ها و موارد دیگر چنان ذاتی زبان مبدأ هستند که در زبان دیگر بی‌موضوع می‌شوند؟ کاشیگر: متنی نیست که قابل ترجمه شدن نباشد، اما متونی هستند که هنوز مترجم خود را نیافته‌اند.

پوری: من معتقدم که بله، خصوصاً شعرهایی هست که ترجمه‌ناپذیرند؛ مثلاً اگر مترجمی بخواهد این شعر مولوی را به زبان اروپایی برگرداند، چه می‌کند: «یار مرا، غار مرا، عشق جگر خوار مرا / یار تویی، غار تویی، بیش مرنجان مرا». مسلم است که کار عبثی می‌کند، چرا که این شعر ترجمه‌ناپذیر است، چون کاری که مولوی در این شعر کرده، کاری موسیقایی است و در واقع با چینن واژه‌ها کنار یکدیگر نوعی موسیقی ایجاد کرده که موسیقی خاصی، برای مراسم خاصی در فرهنگی خاص است. به نظر من یک مترجم انگلیسی باید از خیر ترجمه این شعر بگذرد.

من خودم عملاً به این نتیجه رسیده‌ام که نمی‌توان بعضی شعرها را ترجمه کرد.

کاشیگر: من می‌خواهم بحث را کمی گسترش دهم، یعنی چرا بگوییم

هستی» که شعر نمی‌شود.  
**وقفی پور:** نه، مترجم می‌تواند تنها بازی موسیقایی مولوی را در بیاورد و با این جمله کاری نداشته باشد.  
**پوری:** پس مترجم تفسیر کرده است و نه ترجمه. تفسیر کرده و توضیح داده است.

**وقفی پور:** اما ترجمه که بدون تفسیر ممکن نیست.  
 سیدحسینی: ببخشید... من تجربه‌ای داشته‌ام و این که شعر همیشه هم قابل ترجمه نیست؛ یعنی کوششی که من در مورد بودلر کردم همین را نشان می‌دهد. یعنی از یک یادو تا از آن‌ها راضی‌ام اما در کل بقیه چندان به زبان فارسی در نیامد. البته دوستان کتاب از بودلر ترجمه می‌کنند، اما من چنین کاری نمی‌کنم. مثلاً در مورد شعری از ناظم حکمت که شاملو هم در مصاحبه‌ای به آن اشاره کرده است. من این شعر را به فارسی ترجمه کردم و با «کوه‌ها و کوبه‌ها، با کوه‌های کوه‌پیکر» بازی زبانی حکمت را در آوردم و بد هم نشد. اما در کل، هرگز فکر نمی‌کنم که آدم می‌تواند همیشه در ترجمه شعر موفق باشد.

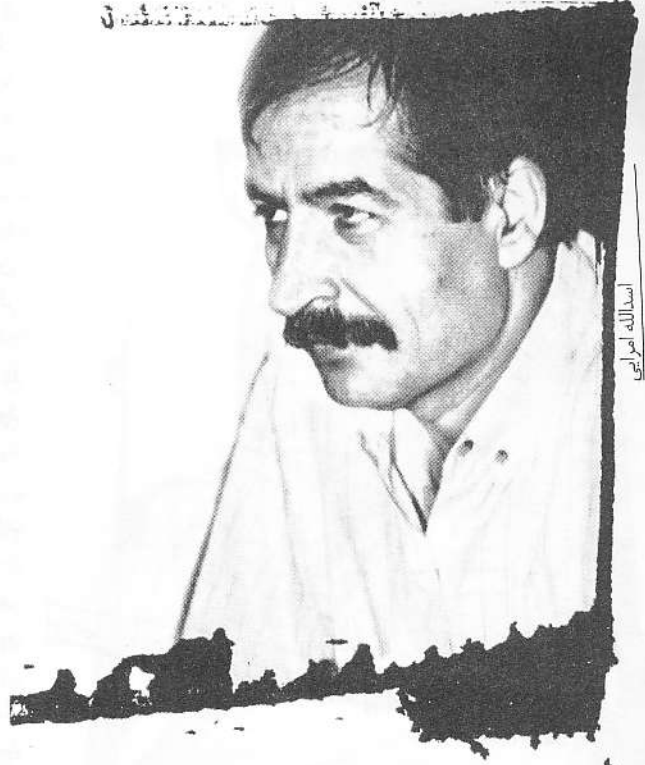
**کاشیگر:** یک سؤال، آن رمان ژرژ پرک را که در آن حرف «e» وجود ندارد، چطور می‌توان به فارسی ترجمه کرد؟ به نظر من ترجمه‌اش می‌تواند رمانی باشد در فارسی، که الف نداشته باشد. ترجمه یعنی انتقال معنا. تابلوی نقاشی که مترجم نمی‌خواهد. ایضاً موسیقی. ترجمه یعنی انتقال اتفاقی که در معنا می‌افتد، حالا معنایی هست که آرایه‌های صوتی و آوایی به تشکیلش کمک می‌کنند؛ چنانچه نقش این آرایه‌ها اصلی باشد، باید این آرایه‌ها را ترجمه کرد و نه مفهوم را. مثلاً در ترجمه متن فارسی به زبان دیگر همه جا نمی‌توان «الله اکبر» را به «خدا بزرگ است» ترجمه کرد، گاهی این جمله اصطلاحی است برای بیان عصبانیت و این عصبانیت را باید منتقل کرد. در ترجمه نباید از معنا یک مفهوم خشک و بسته و مطلق را گرفت.

**سیدحسینی:** بحث من این بود که در ترجمه شعر تا چه حد می‌توان به متن وفادار ماند. به نظر من ترجمه شعر فاجعه است.

**پوری:** چرا فاجعه؟ اگر از بعضی شعرها صرف نظر کنیم، شعرهای بسیاری را می‌توان ترجمه کرد و ترجمه خوبی هم ارائه داد.

**سیدحسینی:** آخر تا کجا می‌توان سبک شاعر را ادامه داد؟  
**کاشیگر:** مثلاً در ترجمه غزل فارسی آیا باید در زبان فرانسه به سطرهایی رسید که مساوی‌اند و همین وزن عروضی را هم دارند، آن هم در زبانی که اساساً موسیقی‌اش سیلابیک است؛ یا در ترجمه «سونه»ی فرانسوی به فارسی باید حتماً حاصل کار شعری چهارده سطر باشد؛ به نظر من ترجمه غزل به فرانسه همان سونه است و برعکس. این بحث ترجمه‌ناپذیری نیست، بحث این است که از ترجمه امری مطلق نسازیم.

**امرای:** شعری هست با نام «ترجمه شعر»، از شاعری لهستانی. مضمون آن این است که زنبور نر در شتی روی گل می‌نشیند و از آن بالا وارد می‌شود و می‌گوید من می‌خواهم از این جا به شهد گل برسیم. اتفاقاً سرما هم خورده است و می‌رود زوری می‌زند و سرش به کاسبرگ می‌خورد و برمی‌گردد و به همه می‌گوید که آن توبوده‌ام و به هر کس هم که باور نمی‌کند بیینی آغشته به شهد گل رانشان می‌دهد.  
**کاشیگر:** مخاطب ترجمه زبان مقصد است و نه زبان مبدأ. ما نباید تمام فرمول‌هایی را که در زبان مبدأ کار می‌کند به زبان مقصد منتقل کنیم. برای یک فارسی زبان هیچ ترجمه‌ای از شعر حافظ، به زیبایی خود شعر حافظ نیست. در زبان فارسی فعل آخر جمله می‌آید اما در فرانسه فعل به فاعل می‌چسبد، برای همین من باید بگویم ترجمه شکست خورده است؟ هر زبانی قواعد خودش را دارد، هم قواعد نحوی و هم قواعد آوایی و... مثلاً «دیکتاتورانه» در زبان فارسی خشن است



مولوی، چرا نگوییم مادونا؟ ترجمه ترانه‌های مادونا قرار نیست آن شعری را که سوار بر آهنگ پاپ است، منتقل کند، بلکه باید مفهوم این ترانه را بگوید و نه چیز دیگر. جایی که انعقاد معنا یا تشکیل معنا شکست می‌خورد، ترجمه نمی‌تواند موفق باشد. مثالی از اشتاینر می‌زنم که فکر کردن ترجمه کردن است. من و شما به زبان فارسی حرف می‌زنیم، اما من برای این که حرف شما را بفهمم اول باید آن را به زبان خودم ترجمه کنم. هر تفسیری و هر فهمی ترجمه است. جایی که مفهوم نتواند شکل بگیرد، ترجمه هم ناممکن است.

اما در مورد آن مثال، ما باید بفهمیم آن آرایه صوتی برای چیست، برای تقویت آن مفهوم و یا کارکرد دیگری دارد؟ پس ما باید اول مفهوم آن آرایه را بفهمیم و بعد فرمول مناسب ترجمه‌اش به زبان دیگر را پیدا کنیم. شعری از آراگون است که با صوت «س» بازی می‌کند و غیر قابل ترجمه به نظر می‌رسد؛ اما من فکر می‌کنم «خش خش بی‌خا و شین برگ بر نسیم» شاملو ترجمه‌ای از همان است.

**امرای:** بحث لذت متن در این میان چه می‌شود؟  
**کاشیگر:** ترجمه‌ای که لذت متن را منتقل نکند، شکست خورده است.  
**پوری:** شما از مفهوم صحبت کردید، یعنی مترجم باید مفهوم را ترجمه کند، اما در مورد این شعر مولوی، مفهوم فدای موسیقی شده است، او حتا نمی‌گوید «یار غار من هستی»، بلکه در این هم دست می‌برد.

**کاشیگر:** نه، منظورم معنا بود. در این شعر معنایی شکل گرفته که حاصل کارکرد آرایه‌های موسیقایی است.  
**پوری:** مولوی تنها قصد داشته سماع ایجاد کند.

**وقفی پور:** مترجم باید تصمیم بگیرد که می‌خواهد مفهوم را منتقل کند یا سبک و آرایه را.  
**پوری:** در این جا هیچ کدام، چون این معنای شعر نیست، یعنی «تو یار من

اما در فرانسه یا ارمنی خشن نیست.

یک بار اکتابیو پاس گفت من بعد از این شعری خواهم گفت که قابل ترجمه باشد. دلم می‌خواست آن موقع پاس را پیدا می‌کردم و می‌پرسیدم به کدام زبان؟ از اکتابیو پاس چنین حرفی بعید بود؛ او که اعتقاد دارد شاید جهان ما، خودش، ترجمه جهان دیگری باشد.

امرایبی: اتفاقاً پایز کتابی دارد در قطعی کاملاً غیرطبیعی، که با «O» آخر اسمش بازی کرده بود؛ یعنی حتا اسم خود این بابا هم قابل ترجمه نبود. تازه عده‌ای می‌گویند پایز و عده‌ای پاس.

وقفی پور: در همین جا مسأله ضبط اسامی پیش می‌آید، که آیا باید به تلفظ زبان مبدأ وفادار بود یا نه؛ یعنی به قواعدهای دیگر، مثلاً آملای لاتین، توجه کرد؟ سیدحسینی: من در فرهنگ آثار زیاد به این مسأله برخورددم. اسامی ای را که در زبان فارسی جا افتاده است، دیگر نمی‌توان کاری کرد، اما بقیه اسامی را با ضبط دقیق آوردیم و حتا از «ث» و این طور حروف هم استفاده کردیم تا حد ممکن به تلفظ اصلی نزدیک شویم؛ مثلاً در اسپانیایی حرف «ز» نداریم؛ اما بدبختانه نمی‌توان «پاز» یا «مارکز» را درست آورد، چون این‌ها در ایران مصطلح شده‌اند. مثلاً نمی‌توانیم بگوییم «دون کیخوته».

پوری: اما بحث دیگر فونتیکی است مثلاً یک انگلیسی هیچ‌وقت نمی‌گوید «مارگارت تاجر»، و ما هم نمی‌توانیم، به لحاظ آوایی، مثل انگلیسی‌ها تلفظ کنیم؛ چون اصلاً آن صداها را در فارسی نداریم؛ پس سعی من این خواهد بود که در مورد اسامی به لحاظ زبان خودم، تا آن جایی که می‌شود، به زبان مبدأ نزدیک شوم، البته با توجه به خصوصیات زبان خودم و ساختار آوایی‌اش.

کاشیگر: البته بعضی وقت‌ها، مشکل خصوصیات آوایی زبان نیست؛ بعضی چیزها سنت شده‌اند. مثلاً همسایه ارمنی مان را «ریچارد» صدا می‌کنیم و نمی‌توانیم «ریچرد» ضبط کنیم.

امرایبی: در زبان شناسی این بحث هست که وقتی کلمه‌ای وارد زبانی دیگر می‌شود، خودش را با اصول آوایی زبان مقصد تطبیق می‌دهد، مثلاً «ریدیو» که شده است «راديو».

سیدحسینی: تازگی‌ها به خاطر وجود تلویزیون و رادیو ماهواره و اینترنت امکاناتمان بیش‌تر شده است و با تلفظ‌های بیگانه بیش‌تر آشنا شده‌ایم و مردم بعضی اسامی را به شیوه درست تلفظ می‌کنند.

وقفی پور: در نهایت، فکر کنم باید به نقش مترجمان در ارتقای توانش زبانی هم اشاره کرد.

کاشیگر: این نقش واضح است و قابل انکار نیست. مادر ایران نزدیک پانصد سال ترجمه نداشتیم و زبان فارسی هیچ تحولی پیدا نکرد. وقتی من بچه بودم، می‌گفتند یکی از افتخارات زبان فارسی این است که ما هنوز سعدی را به راحتی می‌خوانیم و می‌فهمیم؛ اما این نشانه تعفن زبان است؛ در حالی که به نظر من حالا افتخار زبان فارسی این است که بچه‌های من نمی‌توانند سعدی را بخوانند چون زبان فارسی متحول شده است.

پوری: چون مترجمان با زبان درگیر می‌شوند، در نتیجه با زبان برخوردی خلاقانه می‌کنند و این خلاقیت در خود زبان هم جاری می‌شود.

وقفی پور: گاهی هم مترجم‌ها مجبور می‌شوند هنجار زبان خود را بشکنند. کاشیگر: نه، بلکه هنجارهای پنهان زبان را رو می‌کنند؛ و نمی‌توانند خلاف آن هنجارها حرکت کنند. آقای نجفی در سال ۱۳۴۰، «ادیات چیست؟» سارتر را ترجمه می‌کنند و در مقدمه می‌نویسند که چقدر ترجمه این کتاب سخت بود، چون خیلی از مفاهیم و اصطلاحات را در زبان فارسی نداشتیم، اما وقتی در ۱۳۴۷ ترجمه خودش را با مصطفی رحیمی ارائه می‌دهد، قسمت

اعظم این ضعف‌ها برطرف شده است، به خاطر پیشرفت‌هایی که زبان فارسی کرده است آن هم به دلیل ترجمه‌هایی که صورت گرفته است، از جمله ترجمه خود آقای نجفی. مثلاً ما چند سال پیش نمی‌توانستیم از «فرامتنیت» و

«بینامتنیت» صحبت کنیم، اما امروزه این اصطلاحات به خوبی جا افتاده است؛ و من خوشحالم که زبان فارسی به تعامل با زبان‌های دیگر برخاسته است و قسمتی از این امر مرهون ترجمه است.

وقفی پور: به عنوان پایان بحث، شاید بد نباشد نظرتان را در مورد وضعیت ترجمه در زمان حاضر و در زبان فارسی بپرسیم.

سیدحسینی: من معتقدم الان وضعیت ترجمه خیلی نسبت به قدیم بهتر است و رو به بهبود است، مثلاً آن گاف‌هایی که قدیم می‌کردند، دیگر کسی جرأت نمی‌کند بکند، یعنی به اسم نویسنده داستان بسازند و نظیر آن. جوان‌ها به ضرورت و خیلی سریع زبان انگلیسی را یاد می‌گیرند. البته در دوران جوانی ما نقد وجود داشت و الان نقد وجود ندارد که آن نقد کمی رهبری می‌کرد، با این حال وضع ترجمه خیلی بهتر شده است.

امرایبی: البته فکر کنم مخاطبان دارند جای این نوع نقد را پر می‌کنند و اشتباهات مترجم را تا حدی می‌گیرند.

پوری: از لحظه‌ای که ترجمه باب شده، ما همیشه با ترجمه‌های آشفته روبرو بوده‌ایم؛ اما با این انفجار اطلاعات و عصر ارتباطات ترجمه‌های بهتری صورت می‌گیرد؛ چون ضرورت نزدیکی فرهنگ‌ها به هم وجود دارد و این ضرورت مترجمان زیادی به وجود آورده است. کمیت بالا رفته و در عین حال کیفیت هم بالا رفته است و اگر مقایسه کنید تعداد مترجمان ما و کیفیت کارشان و زبان ترجمه نسبت به چهل سال پیش بسیار فرق کرده است و بسیار امیدوار کننده است.

کاشیگر: من قصد تکرار حرف بقیه را ندارم، وضعیت ترجمه بسیار مثبت است.